

## اوضاع ایران در قرن نوزدهم

۱۷

### تمایل محمدشاه بعلم و ادب و مسلك تصوف

سیف الدین علی بن محمد جعفر استرآبادی در تاریخ خود بنام آئینه جهان نما<sup>۱</sup> ضمن وقایع سلطنت محمدشاه قاجار مینویسد که پادشاهی بود با علم و دانش و بدرویشان و صوفیان توجهی خاص داشت ولی از دائره انصاف خارج نمیشد. از محاسن اخلاقی حکایتها دارم و در اینجا حکایتی نقل میکنم: روزی مرحوم پدرم بر منبر در اطراف بندگی خدا فرمود که امیرالمؤمنین (ع) بوسیله بندگی بآن مقام عالی نائل شد والا آن جناب هم یکی از بندگانست. جمعی مفسدان که از ارکان دین و دولت بودند بعرض شاه رسانیدند که فلان امروز میگفت امیرالمؤمنین (ع) مثل سایر افراد است نهایت امر آنکه آنجناب پیش از دیگران خدا را عبادت کرده است و اشرف و افضل از دیگران شده است. شاه بر آشفت و برای پدرم پیغام داد که این چه عداوت است با امیرمومنان (ع)

صندوقچه می گذاشتند و صندوقچه را حاجی حسنعلی وزیر و ابراهیم بیگ مهر نمودند. سپس وزرا و اعیان آنرا برداشته و هیئت را مشایعت کرده بکشتی رساندند و هیئت روزیست و دوم شهر صفر ۱۰۹۸ از شهر نوابشخت سیام بسمت ایران حرکت کردند. اعضای سفارت هنگام حرکت اسبهای خود را فروخته بودند. بنابراین با خود جز صندوقهای تحف چیز دیگر نداشتند.

ناخدای کشتی چون اجازه مسافرت به بندر دیگر جز سورت را نداشت بدون آنکه بکسی مطلبی بگوید هیئت را مستقیماً به بندر سورت و سواحل هندوستان برد. نزدیک بندر سورت کشتی آنان گرفتار دزدان دریائی شد و شبی تا صبح بین آنان جنگ برقرار بود و عده می از عملجات کشتی آنان کشته شدند. آخر دزدان تاب مقاومت نیاورده فرار کردند.

در بندر سورت چون مردم از ورود هیئت اطلاع پیدا کردند از آنان استقبال و برای حرکت آنها بسمت ایران کشتی بزرگ مجهزی فراهم کردند. و آنانرا در جمادی الثانی ۱۰۹۹ بسمت ایران حرکت دادند. در دریا دگر بار کشتی آنان گرفتار دزدان شد ولی چون باد نوزید دزدان نتوانستند بکشتی آنان راه یابند و بعد از جنگ وجدال سخت و تیراندازی فراوان از دست دزدان نجات یافتند.

بالاخره این هیئت پس از هفت ماه سرگردانی در دریا اواخر سال ۱۰۹۹ بایران رسیدند.

۱ - شرح حکایت فوق تلخیص از نسخه خطی است که نزد نگارنده میباشد

داری که بر منبر فضائلش را سلب میکنی و جمعی از ارکان دولت را فرستاد که مفهوم سخنان پدرم را دوباره بعرض او برسانند. مرحوم پدرم بدون تقیه سخن را باینجاسانید که من قریب هفتادسال عمر کرده‌ام و زحماتی بسیار در دین کشیده‌ام من میگویم علی بنده خدا است. این کفار که خود را در امور دولتی وارد کرده اند چه عداوتی با خدا دارند که علی را در صفات یا افعال شریک خدا قرار میدهند. بهتر آنست که چندتن از علماء خود را در محلی جمع کنند تا با ایشان در اطراف اینموضوع بحث کنم بادلائل و براهینی که پادشاه خود تصدیق من نماید و اگر برای بحث حاضر نباشند و دعوی کشف نمایند حاضرم که در خارج شهر آتش بیفروزم. آنگاه من با علمای ایشان دست یکدیگر را گرفته بآتش میرویم اگر کفش من سوخت کشف ایشان متبع باشد و اگر من غالب شدم نباید پادشاه که جد و پدرش مقلد من بودند مرا بگذارد و بسوی عوام و جهال رود. مغرضان رفتند و جمیع سخنان پدرم را تحریف کرده بعرض شاه رسانیدند. پادشاه بسیار متغیر شد. از میرزا علی ملا باشی شنیدم میگفت قریب ده دقیقه شاه لب و دندان برهم میفشرد و پیوسته رنگ چهره اش تغییر میکرد. آخر الامر با تغیر بآن مغرضین و آن اشرار خطاب کرده فرمود این مردی هست که در دین خود ثابت است خواه برحق باشد خواه بر باطل. شمارا با او چه کار. قسم بروح نایب الملطنه اگر من بعد کسی بدی از او بگویم او را طناب میاندازم. اما از آن پیشامد قلب پدرم بیش از پیش رنجید و رنجور گردید و بین او و شاه مدتی ملاقاتی نشد تا آنکه در مجلس جشن عروسی ولیعهد پادشاه ما ایدالله ملکه حقیر در خدمت پدرم برای عرض تبریک حاضر شدیم. پس از انجام مراسم ورود چون یکی از آن اشرار که روساء صوفیه بود حضور داشت. پادشاه پدرم فرمود جناب حاجی ۴ در مثل گفته اند که از خروس پرسیدند تو بآن بزرگی از باشه باین کوچکی چرا میترسی. گفت در کوچکی مرا ترسانیده است. حال شما هم در کوچکی مرا ترسانیده‌اید. می‌توانم از شما سئوالی کنم ولی میترسم. پدرم گفت من چه کرده‌ام که از من میترسید. فرمود بیاد ندارید که خاقان شما را بآن احترام بسکه فرستاد و در تبریز مرحوم ولیعهد برای تشریفات شما فرمان داد ضیافت بزرگی برپا کنند و در آن مجلس شما شام نخوردید تا آنکه طعام را بچهار صد تومان بولیعهد فروختند و در مجلس آن وجه را میان فقرا تقسیم کردید. پس از ختم مجلس از من پرسیدید چه میخوانید گفتم شرح تصریف. گفتید ضرب چه صیغه‌ایست. اول خوشم بیامد زیرا که از مانند من فاضلی ضرب نباید پرسید ولی چاره نداشتم گفتم مفرد مذکر از فعل ماضی. گفتید از هفت وجوه چیست، از هشت قسم کدام است از نه وده و یازده و دوازده و سیزده و چهارده چیست. چیزها پرسیدید که بگوش آخوند هم نخورده بود. مرا نزد ولیعهد صنایع کردید اما خدا پدر شمارا بیامرزد. آخر اصلاح کردید و بعضی چیزها که یقین کردید میدانم پرسیدید. با آنکه ترسیده بودم و نمیتوانستم درست جواب بگویم. شما تعریف و تصدیق دروغی میکردید. کم کم حال آمدم. پدرم گفت سؤال شما چیست؟ فرمودید می‌خواهم بدانم صوفیه چطورند

۱ - مقصود ناصرالدین میرزا میباشد ۲ - مقصود حاجی میرزا آغاسی میباشد.

گفت صوفیه فرق زیادی هستند و هفت فرقه ایشان بعدد ابواب جهنم کافرند. فرمودید آن هفت فرقه چه میگویند که کافر شده اند. مرحوم پدرم عقاید ایشان را یکایک بیان کرد تا رسید بوحدهت وجود و موجودی که لازمه آن چنین است که تمام موجودات حتی سگ و خوک و نجاسات واجب الوجود بالذاتند. شاه فرمود خدا ایشان را لعنت کند. پس پدرم دعا بوجود مبارک کرد و رخصت انصراف حاصل شد.

### تعقیب محمد ولی خان ممسنی و گرفتاری او

پس از آنکه منوچهرخان معتمدالدوله در سال ۱۲۵۱ فرمانفرما و شجاع السلطنه را به تهران روانه کرد. دست بآرامش و انتظام ایالت فارس زده محمدعلی خان ایلخانی قشقائی را دستگیر کرده به پایتخت فرستاد. در این گیرودار محمدولی خان ممسنی که این تحولات تازه را بزیان خود میدید با ده هزار سوار طغیان کرده مزاحم مسافران جاده ها شده بود. اطراف خارجی قلعه گل و گلاب و قلعه سفید را که از قلاع تاریخی و ملکی او بشمار میرفت استحکاماتی از سنگهای بزرگ بوجود آورده بود تا هنگام حمله دشمن صخره های احدائی را بروی آنان فروریزد. منوچهرخان را پیغام فرستاد که بملاقات او رود تا او را باطاعت پادشاه در آورند. محمدولی خان ترتیب این ملاقات را بتوسط پسر خود محمدباقرخان داد و پس از حصول اطمینان و پنهان کردن کلیه اموال منقول خود در قلعه سفید و سپردن خانواده و سایر پسران خویش در قلعه گل و گلاب به محمد باقرخان، نزد معتمدالدوله رفت ولی برخلاف انتظار او را در شیراز بازداشت و محبوس کردند ولی خان ناچار سر تسلیم فرود آورد و پیشنهاد کرد که قلعه سفید را بدولتیان واگذارده اموال مأخوذه و ذخائری را که پسران فرمانفرما هنگام فرار از ایران بدو سپرده بودند تحویل دهد. معتمدالدوله محمدظاهرخان قزوینی را با دو هزار سوار و پیاده بجانب قلعه سفید روانه داشت و ضمناً محمدولی خان را به سلیم خان صاحبمنصب سوار و حسنعلی خان سرهنگ فوج زندی سپرد تا آنکه او را تا خاتمه عمل قلعه مزبور در نیم فرسنگی آنجا در قلعه نورآباد که از دیگر املاک او بود نگاه دارند. ولی خان بدو بتعهد خود وفانمود و قلعه سفید را به محمد ظاهرخان واگذارده محمد ظاهرخان هم فوجی از سربازان زندی بحفظ آنجا گمارده پی در پی سایر اموال منقول و تسلیم قلعه های دیگر را از او میخواست. ولی خان نسبت بمحمد ظاهرخان ظنین شد و از او گذاردن قلعه سفید پشیمان گردید. بهمین مناسبت روزی چند بمسامحه گذراند تا آنکه شبی ضیافتی برپا نمودند محمد ظاهرخان وعده ای از صاحبمنصبان را در آن مجلس گرد آورده بیگساری پرداختند ولی خان از این موقعیت استفاده نموده بعهده کثیری از اتباع خود حکم بازداشت مهمانان را داد و با نگهبانان قلعه سفید بکشمکش پرداخت. اما مدافعان قلعه استقامت کردند. معتمدالدوله از مکر محمدولی خان آگاه شده لشگری از سواره و پیاده و توپخانه بفرماندهی

۱ - از ۸۰ قلعه ای که از زمان سلجوقیان در فارس برپا بوده در آن زمان شانزده قلعه باقی و از همه استوارتر این دو بوده است

شکراله خان نوری و دشی ۱ انگلیسی بجانب قلعه نورآباد اعزام داشت. ولی خان چون در برابر کثرت قوای شیراز تاب استقامت نداشت با کسان خود به کوهستان زرین دره پناهنده گردید و محمد طاهرخان و سایر سرکردگان را نیز با خود باسارت برد. بدین ترتیب یکی دو ماه خود و کسانش دراختفا بسربرد. پس از زمانی محمد طاهرخان را آزاد و روانه شیراز کرد. محمد طاهرخان بشیراز رسید و برای گزارش وقایع با معتمدالدوله ملاقات کرد. معتمدالدوله و فیروز میرزا نامزد حکومت فارس برای قلع و قمع محمد ولی خان شیراز را ترک گفتند. از آنسو ولی خان راه بهسپهان پیش گرفت تا خود را بقلمه گل و کلاب رسانیده بچاره جوئی پردازد. پس از ورود خانوادهاش را در قلعه گل که زیر قلعه کلاب واقع شده سکونت داده خود وعده ای از سواران ممسنی در اطراف و بیابان بسر بردند ضمناً چون خواجه حسین سر پرست قلعه کلاب که از معتمدین ولی خان بود موقعیت نامناسبی را پیش بینی می نمود نزد معتمدالدوله شتافته قلعه کلاب را بدو واگذار نمود و چون قلعه مزبور مشرف بقلمه گل بود فیروز میرزا ساکنین آنجا را که عبارت از زنان و باقرخان و دیگر پسران محمد ولی خان بودند بوسیله آتش بار تهدید نمود تا آنکه قلعه گل را نیز بسهولت تصرف کرد. سپس بسیاری از کسان محمد ولی خان را نابینا ساختند یا سر بریدند. در این زدو خورد قریب هزارتن از دو طرف کشته شدند. محمد ولی خان از شنیدن رفتار محمد طاهرخان و وخامت اوضاع خود را بطرز ناشناسی بحوالی کازرون رسانید اما بتوسط اسمعیل خان قراچوریو و سوارانش در قریه خانه زنان گرفتار شد و بدستور معتمدالدوله و فیروز میرزا از کازرون او را بشیراز بردند و از آنجا با کند و زنجیر همراه باقرخان و هادی خان بطهران آوردند و از طهران باردیبل برده زندانی کردند. محمد ولی خان در اردیبل در گذشت.

### تطبیع اسمعیل میرزا

محمد شاه پس از فیصله دادن باغتشاش فارس تعداد زیادی از تفنگچیان سمناهی و دامغانی و دوهزار سوار شاهسون کرد را با دوازده عراده توپ بفرماندهی اردشیر میرزا برادر کوچکش هفدهمین پسر عباس میرزا نایب السلطنه روانه بسطام نمود تا اسمعیل میرزا هجدهمین پسر فتحعلیشاه را که سالها درخراسان زیسته بود و پیوسته باتکاء حسنعلی میرزا شجاع السلطنه با پدرش نایب السلطنه مخالفت میورزید دستگیر نماید. اردشیر میرزا مأموریت خود را بسهولت انجام داده اسمعیل میرزا را دستگیر و روانه تهران کرد. سپس دسیسه هئی را که در گرگان و استرآباد میشد برطرف کرده به تهران بازگشت.

---

۱ - Captain Shea این صاحب منصب انگلیسی در تعلیم توپخانه و لشکرکشی در آن زمان خاصه در مقابل مقاصد روسها درخیوه اهمیت پیدا کرد.

## قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام

میرزا ابوالقاسم پسر میرزا بزرگ قائم مقام میباشد. پدر او در سال ۱۲۲۷ هجری قمری در تبریز درگذشت و در جوار مزار سید حمزه مدفون شد. از آن پس کلیه امور دولتی بوساطت عباس میرزا بدو محول شد و لقب قائم مقام یافت. رضاقلیخان هدایت در روضه الصفای ناصری مینویسد: «تشییدمبانی صدارت و وزارت خود را در استبدادرای و استقلال در امور صواب و خطای میسرود. هیچیک از محزمان و مقربان شاه را در و ساطت و دخالت جزئیات و کلیات مدخل نمیداد. در آغاز حکمرانی حضرت پادشاه در خراسان میرزا صادق برادر زاده خود را بوزارت و پیشکاری آنحضرت مقرر داشته و حرکات و سکنات وی موافق طبع شهریاری نبود. رفته رفته اموری چند بتدریج ظهور می یافت که مایه تنفر و تمکدر قلب مقدس حضرت اقدس میگشت چنانکه پس از قضیه ناگزیر حضرت صاحبقران و جلوس ولیعهد دولت بر مستند سلطنت ایران حادثه امیر زادگان جهانگیر میرزا و خسرو میرزا روی داد و این معنی بر وفق رضای خاطر اقدس حضرت شهریاری نبود چه با اصرار جناب وزارت مآب آن دو امیرزاده آزاده در عنفوان شباب و جوانی از دیدار شاهد عیش و کامرانی دیده فرو پوشیدند و هنگام جلوس شاه در طهران نیز در مکشوف داشتن عم اکرم نواب شجاع السلطنه خاطر مبارک با قائم مقام توافقی و تطابق نداشت زیرا که بی استیذان و استحضار حضرت اعلیٰ صدور اینگونه امور را خیرخواهی و صلاح دولت شمرده بدان امور خطیره اقدام میورزید و از غایت حزم و احتیاط غافل بود.»

جهانگیر میرزا در وصف قائم مقام مینویسد: «این دعاگوی دولت شاهی از شاهزاده شاهقلی میرزا و از خاقان مغفور استماع نمود که چند روز قبل از ظهور خیانت قائم مقام از دالانی که بخلوت کریمخان زند میرود میگذاشتم. میرزا ابوالقاسم قائم مقام بر سکوتی از آن دالان نشسته بود. مرا پیش طلبیده نزدیک خود نشانند و احوال ظل السلطان را از من پرسید. گفتم خبری از او ندارم. میرزا ابوالقاسم گفت چرا خبر نداری؟ از او پرس که باز میل پادشاهی دارد؟ شاهقلی میرزا گفت که من تعاشی کرده و هم وهراس بر من غلبه کرد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام دانست که من خوف کرده ام مرا استمالت داده گفت مترس بظل السلطان بگو که دو باره پادشاه شدن تو اشکالی ندارد. مثل آب خوردن آسان است. شاهزاده گفت من ترسان و لرزان از کلمات او شده رفتم. چند روز دیگر شنیدم که او را گرفته اند. معلوم شد که این کلمات را از روی خیالات خود میگفته است و واهی بوده است.»

دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله ضمن مقالات مندرجه خود در روزنامه ستاره ایران در سال ۱۳۰۰ شمسی و کتاب «مقالات گوناگون» تفصیلی راجع بقائم مقام نوشته که اهم مطالب آن چنین است:

میرزا ابوالقاسم قائم مقام تمام هم خود را مصروف بترقی مملکت کرده برای قشون از فرانسه مشاق آورد و کارخانجات ماهوت بافی و چلوآر بافی و باروت کوبی و فشنگ سازی در تبریز ایجاد کرد. قشون را بحالت انتظام در آورد ولی در آغاز جنگ ایران و روس او را از پیشرفت عقاید سیاسی خود که مخالفت با این جنگ بود مأیوس

دست او را از مداخله در امور کوتاه نموده بمشهدش فرستادند تا در اواخر این جنگ مشغوم و روی دادن یاس عموم خاقان فرخ خان پیشخدمت خاصه را با عذرخواهی فراوان و خواهش اغماص از ماسبق دنبال او فرستاد و قائم مقام دوباره بمقام اول خود رجعت نموده با کمال جدیت مشغول ترمیم خرابیهای گذشته شد. کارها را در اندک مدتی طوری اصلاح و رو برآه نمود که در جنگ با عثمانی قشون ایران وان وارزنة الروم را تصرف کرد. اغتشاشات یزدو کرمان و خراسان را رفع نمود. با عباس میرزا بفتح هرات مأموریت یافت و محاصره شهر هرات بطول انجامید و در این اثنا نایب السلطنه عباس میرزا مریض شد و نتوانست در اردو اقامت نماید. پسر خود محمد میرزا را بجای خود گذاشت و بمشهد آمده مشغول معالجه گردید. در مشهد مرض او شدت کرد. قائم مقام با محمد میرزا بمشهد آمدند ولی محاصره شهر هرات بحال خود باقی بود. نایب السلطنه چون مرض خود را غیر قابل علاج میدید و صایامی چند بقائم مقام نمود که از جمله مسئله ولیعهدی محمد میرزا بود. قائم مقام هر قدر اصرار کرد که یکی دیگر از شاهزادگان را در نظر بگیرد نایب السلطنه قبول نکرد و دست محمد میرزا را گرفته در دست قائم مقام گذاشت و بامام ثامنش قسم داد که با محمد میرزا همراهی نماید. معروف است که قائم مقام علت امتناع خود را چنین بیان داشته بود که بمن کشف شده است که عاقبت من بدست محمد میرزا کشته خواهم شد و هیچ عاقل قاتل خود را تربیت نمیکند. نایب السلطنه برای انکار این عقیده و انصراف خیال او محمد میرزا را امر داد که بحرم مطهر رضوی رفته قسم یاد نماید. همین کار را کردند. قائم مقام قسم خورد که با او همراهی نماید و او قسم خورد که خون قائم مقام را نریزد. پس از اجرای قسم نایب السلطنه اطمینان حاصل نمود که قائم مقام محمد میرزا را بسلطنت خواهد رسانید و بقائم مقام گفت دیگر در دنیا آرزوئی ندارم و اکنون مرگ برای من حسرت آمیز نخواهد بود. قائم مقام محمد میرزا را برای پرستاری نایب السلطنه در مشهد گذاشت و خود بمحاصره شهر هرات رفت. در کار محاصره بود که خبر فوت نایب السلطنه رسید و این در سنه ۱۲۴۱ بود. قائم مقام چون دید کار مهمتری در پیش دارند لهذا باب صلح را با سردار هراتی مفتوح داشته قشون خود را بدون هیچ مخاطره از اطراف هرات برداشته بمشهد رسانید و باب مکاتبه را با تهران در موضوع ولیعهدی محمد میرزا باز نمود و پس از رسانیدن محمد میرزا بمقام ولیعهدی بتهران آمد و با محمد میرزا بصوب آذربایجان عزیمت نمود.

طولی نکشید که فتحعلیشاه فوت کرد. قائم مقام محمد شاه را بتهران آورد. پس از استقرار سلطنت از جمله کارهایی که قائم مقام در صدارت خود نمود این بود که بودجه سلطنتی را محدود و تعدیل کرد و این معنی اسباب خصومت اطرافیان شاه شده و برضد او قیام نمودند. شاه برای معزول ساختن او حاضر شد ولی اطرافیان باین حد قناعت نکرده برقتلش همت گماشتند.

دلایل چندی برای کشتن او اقامه کردند. از جمله بشاه گفتند که قائم مقام او را بگوشه بی انداخته و در کارها مداخلتی نداده تمام امور مملکتی را خود رسیدگی میکند و مردم غیر او کس دیگری را نمیشناسند و اگر او را فقط معزول نموده بجان امانش دهند او در هر نقطه

که باشد آرام ننشسته بهراهی مردم که سیادت او معتقدند کار را بجائی خواهد رسانید که سلطنت رسماً از شاه خلع شود و خود زمامدار امور گردد. حتی معروف است که بشاه گفتند این سکه اشرفی را که شاهنشاه انبیاء محمد باشد بمناسبت سیادت و لفظ انبیاء او یا اسم پسر خود که میرزا محمد است زده. باری شاه را از او خائف نمودند و چون شاه قسم یاد نموده بود که خون او را نریزد آسودگی خیال و برامت ذمه اعلیحضرت را باین وسیله فراهم آوردند که قائم مقام را طوری هلاک کند که خونس ریخته نشود یعنی بهمان طریقه که معمول داشتند اورا خفه نمایند.

قائم مقام در سال ۱۲۵۰ و بخصوص در محرم و صفر آنسال باوج اقتدار رسیده بود بدین معنی که بعضی از دوستان شاه و مستخدمین با سابقه را رنجیده خاطر ساخته آنها را از مجالست و رفت و آمد با شاه منع میکرد و حتی المقدور مشاغل دولتی را با افراد تازه کاری که خود انتخاب مینمود میسپرد چنانکه منصور خان فراهانی را بجای قاسم خان سرتیپ کشیکخانه برگماشت. در اواخر صدارت خویش قصد تغییر قراولان و کشیکچیان سلطنتی را داشت و بهمین جهت قاسم خان عملیات و مقاصد قائم مقام را بشاه گزارش داد. شاه که همیشه منتظر ظهور این احوالات از میرزا ابوالقاسم بود بسیار متفکر شده یقین حاصل کرد که وقت ظهور خیانت او رسیده است و چنانچه اهمالی روی کند در همین تغییر دادن مستحفظین در باری که بدون اذن و اجازه شاه میباشد خلافتکاری های او ظاهر خواهد شد. با چند نفر از مقرران خود که از مشاوران نیز محسوب میشدند این راز را در میان نهاد. این اشخاص عبارت بودند از حاجی میرزا آقاسی و حاجی ذین العابدین شروانی و میرزا نظر علی حکیم باشی و میرزا مسلم خوئی و میرزا نصرالله اردبیلی.

بعضی از درباریان طرفدار علی خان ظل السلطان قائم مقام را از روابط و نزدیکی اشخاص مذکور با شاه آگاه ساخته دائماً وی را علیه شاه تحریک مینمودند. اقدامات هواخواهان مزبور که برخلاف تمایل محمد شاه بود مردم افکار رجال طرفدار شاه را متشنج می کرد و پیش از پیش برای نابودی قائم مقام میکوشیدند و پس از شور و غوغا و رسی با شاه چنان مصلحت دیدند که يك روز قبل از تغییر دادن مستحفظین او را بحضور شاه احضار و اختیارات او را سلب و شاه را از این دغدغه خاطر آسوده کنند.

صاحب روضة الصفاى ناصری می نویسد: «قائم مقام میخواست زمینه ای برای سلطنت علی خان ظل السلطان فراهم آورد». صحت و سقم این عقیده معلوم نمیشود چه طرفداران ظل السلطان از موقعیت مهم قائم مقام استفاده کرده همواره او را آلت قرار داده بودند در صورتیکه در سایر تواریخ چنین اظهار صریحی دیده نشده است مگر همان تاریخ جهانگیر میرزا که آنها را برواضح است که بواسطه عداوت یا نقل قول میباشد.

در ناسخ التواریخ قاجاریه چنین آمده است: «شاهنشاه غازی چون هنوز پسرهای فتحعلیشاه از محل خود ساقط شده بودند و در چشم مردم باشوکت و مکانت تمام بودند اگر او میدانست که قائم مقام از مکنون خاطرش آگاه شود مبادا کیدی آغاز و خللی در کار ملک اندازد لاجرم با میرزا نصرالله اردبیلی صدر الممالک و محمد حسین خان زنکانه ایشیک آقاسی باشی و چند تن دیگر از رازداران حضرت در تدبیر او همدستان شد و

حاجی میرزا آقاسی را که در طریقت پیشوای خویش میدانست نیز آگاه کرده چنانکه گفته شد اقدامات محرمانه مخالفین محمدشاه از جانبی و جدیت اطرافیان از جانبی دیگر موجب گردید که محمدشاه شاه از وزیر خود سلب عقیده کند و کار بجائی رسیده بود که طبع شاه و رفتار قائم مقام هیچکدام بایکدیگر وفق نمیداد. بر اثر تحریکات مخالفین سلطنت محمد شاه که ظاهراً باتکاء قائم مقام و باطناً برای روی کار آوردن ظل السلطان و یا شاهزاده دیگری کوشش بعمل میآوردند امور کشوری و لشکری دچار وقفه شده بود و مجالس رسمی دولتی مانند سابق بشرکت شاه و صدراعظم تشکیل نمی یافت. رنجش محمدشاه نسبت بقائم مقام چندان تازگی نداشت چه از همان اوقاتی که میرزا ابوالقاسم وزارت نایب السلطنه را داشت از او ناراضی بود و بعد ها نیز هنگام جلوس بتخت سلطنت بیوسته نسبت با کثر تقاضاهای او که مربوط بامور کشور بود مخالفت میکرد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام برای پیشرفت مصالح کشور ناچار شد بیاره می از سخنان شاه گستاخانه جواب دهد و برخلاف رای شاه رفتار نمود تا آنکه درست یکسال بعد از جلوس محمد شاه بواسطه گرمی هوای تهران بیاغ نگارستان رفته بود. در تاریخ ۲۴ صفر ۱۲۵۱ هجری قمری صدر اعظم خود را که در باغ لاله زار سکونت داشت احضار کرد و قائم مقام مقارن غروب همان روز بیاغ نگارستان آمد. جمعیت کثیری (بقول جهانگیر میرزا در حدود چهار هزار) از مردم پایتخت که مراجعان و دو خواستهای آنها بتأخیر افتاده بود همراه قائم مقام بجانب نگارستان رفتند. هنگام نزدیک شدن قائم مقام و جمعیت بسوی نگارستان، شاه از بالاخانه پائین آمده بحر مسرا رفت. قائم مقام از آقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیک مهرداد که در نهان مأموریت داشتند چنانچه قائم مقام بخواهد حیراً از اطلاق خارج شود او را هدف گلوله قرار دهند سؤال کرد شاه کجا تشریف دارند. ایشان گفتند در بالاخانه سردرب (معروف بسردرب دلکش) هسته. چون بیالاخانه رفت کسی را در آنجا نیافت. بار دیگر استعمال نمود که پس کجا تشریف دارند. گفتند چون آمدن شما بطول انجامید شاه باندرون رفته اند. گفت پس من نماز میخوانم تا شاه تشریف فرما شوند. دو ساعت از شب گذشته قائم مقام مجدداً اظهار داشت اگر شاه تشریف نمیآوردند من بروم خدمتشان تا ببینم چه فرمایشی دارند. جواب دادند فرموده اند شاه اینجا باشید تا تشریف بیاورند. قائم مقام بطور مزاح گفت پس معلوم میشود که من در این اطلاق بالاخانه محبوس هستم. گفتند بلی. اسمعیل خان فراشبازی و الله وردی بیک پیشخدمت و سایر پیشخدمتان بطریق مضحکه از او خواهش کردند که بعضی از مطالبات ایشان را نزد پادشاه صورت دهد و آخر الامر دسته جمعی بهلوی او نشستند و بمزاح پرداختند. قائم مقام موقعیت را دریافت و بهم برآمده سخنان سخت گفت و پس از آنکه دانست مغضوب واقع شده بفکر فرورفت و این بیت را بردیوار بالاخانه نوشت:

دو ز کار است آنکه که عزت دهد که خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچهها بسیار دارد

در همان شب قلمدان او را با اسم شاه از او گرفتند تا نتواند مطلبی برای شاه بنویسد



و بنیروی قلم خویش در شاه موثر واقع شود. چهارشنبه روز از توقیف قائم مقام میگذشت و روایت است که در این چند روزه غذا از او دریغ داشته وی را در سردابی محبوس کرده بودند. شب ۲۹ صفر که دروابع ماههای عزاداری پایان مییافت محمدشاه بکشتن او مصمم شد. در آخر آنشب گفتند شاه شمارا خواسته است و او را بحوضخانه جنب سرسره خاقان بردند و هنگام عبور از دالان بزمینش انداختند و بزحمت زیاد خفه اش کردند؛ اما علی رغم آنچه باشاه قرار گذارده بودند که خویش ریخته نشود خویش ریخته شد. در بین این کشمکش و تولاها که زورمند سیدنا ( بقول آن زمان ) برای خلاصی از چنگ حمله وران و رساندن خود بحضور شاه مینمود و ضمن زد و خوردی که برای زمین زدن و از پا در آوردن او بعمل آورده بودند يك بازوی او مجروح و آستین پیرامن او که با همان پیرامن بزیر خاک رفت پراز خون شده بود. نعش را بگلیمی بیچاییده قبل از طلوع فجر بوسیله قاطری بحضرت عبدالعظیم حمل و بدون غسل و کفن دفن کردند.

اعلم الدوله تقی در انتهای مقاله خود مینویسد: کربلائی محمد قربان او اهل قراش بعد آشنی و بعد بابا قاپوچی قائم مقام بود. وقتی که قائم مقام بـرای رفتن بیابغ نگارستان اسب خواست کربلائی محمد قربان جلوی اسب قائم مقام را گرفت و گفت کجا میروی؟ قائم مقام گفت: پیر مرد مگر چه خبر است؟ پیر مرد با لهجه عراقی خود گفت آقا نرو من شوخو بدیم که برای شما خطری هست. قائم مقام خندید و گفت پیر مرد میروم و زود بر میگردم. این پیر مرد بدر میرزا تقی خان امیر کبیر بود.

میرزا باقر قائم مقامی مولف کتاب «قائم مقام در جهان ادب و سیاست» ضمن تشریح قتل قائم مقام در صفحه ۴۵ چنین مینویسد: «قائم مقام را در شب آخر صفر بعمارت حوضخانه که در وسط باغ و سرسره در آن واقع بود بردند و وقتی که وی را از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود عبور میدادند اسمعیل خان قراجه داغی سرهنک فراشخانه و میر غضب باشی با چند نفر میر غضب دیگر بر سر وی ریخته و دستمال در گلویش انداخته خفه کردند تا خون وی را که محمدشاه در پیمان خویش ضمانت کرده بود نریخته باشند!» در سیاق التواریخ خطی موجود در کتابخانه نگارنده که بدستور قائم مقام تدوین شده و تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه ختم میگردد در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است: «چون محرمان دولت از میرزا ابوالقاسم قائم مقام متوهم بودند در روز ۲۴ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۱ در باغ نگارستان خارج شهر طهران قریب بعصر مشارالیه را گرفته در زیر زمین حبس نموده در شب ۲۹ شهر مزبور طناب بحلق او افکنده کالبد از جان تهی ساختند و در حضرت عبدالعظیم مدفون گشت.»

ناسخ التواریخ اینطور مینویسد: «بر حسب فرمان عوانان دژخیم ادوات نگارش او را گرفته از بالاخانه دلکشا فرود کردند و در بیغوله که حوض خانه خوانند محبوس داشتند و در شب شنبه سلخ صفرش خفه کردند.»

بنجامین نخستین سفیر امریکا در ایران در کتاب خود بنام ایران و ایرانیان ۱ ضمن

۱- این کتاب مربوط بسافرت ۸۳ - ۱۸۸۲ بنجامین است و بتوسط مهندس کرد بیجه ترجمه شده و شرح فوق تلخیص از آنست.

## چادوهای که بسیر زمین آمو میرسد

۱۱

جائی که تخت خواب خود را زده ایم سایه و راحت بخش است. جز این چیزی قابل توجه در اینجا نیست. روی رودخانه پل آجری بوده که سیل آنرا برده است. میگویند درختهای «لوبیای» هندی را که در باغ فرماندار روئیده و آنجا را معطر ساخته است از روسیه آورده اند. بجای برف در بازار یخ میفروشند.

بامیان - ۸۴۰۰ تا ۱۹۵۰ میلی خان آباد - ۸ ژوئن: بر پروزد در خان آباد همینکه بکامبون پا گذاشتیم مدیر خارجه دوان آمد و گفت يك ساعت صبر کنید و خواست دو خدمتگزار تازه همراه ماروانه سازد. کریستوفر خشمناک شد و غرید. من پا بزمین گوییدم. خلیفه در گوش مدیر خارجه گفت اینها مردمان خطرناکی هستند و نمیشود برخلاف میلشان رفتار کرد. سید جمال قسم خورد که يك دقیقه دیگر معطل نخواهد شد. باین ترتیب نگهبانان خود را برداشته براه افتادیم. نگهبانان از آمدن باین سفر کوتاه خوشحالند و میخواهند کابل را ببینند اما میترسند در بازگشت بمزار دچار زحمت شوند.

تشریح تاریخچه پایتخت و ابنیه ایران در یکی از فصول آن کتاب مینویسد: محمد شاه مانند بعضی از سلاطین ایران سفاک و بی رحم نبود بلکه با سوء ظن زیادی که از اطرافیان خود نسبت بموقعیتش داشت خیلی در بیم و هراس بسر میبرد. بعد از ظهر یکی از روزها که قائم مقام در باغ نگارستان نشسته و مشغول چای خوردن بود میر غضبی آمده فرمانی از طرف شاه باو ارائه داد که باید فوراً وی را بقتل برساند. آنگاه او را در یکی از تالارهای باغ نگارستان خفه نمودند و در مورد خفه نمودن او شایعات زیادی وجود دارد. در تهران معروف است میر غضب متکائی بر دهان او گذارد و آنقدر فشار داد تا خفه شد ولی یکی از معمرین تهران که ناظر قتل قائم مقام بود برای من حکایت کرد که میر غضبها طنابی بگردن او انداخته بقدری فشردند تا خفه اش کردند.

در میان روایاتی که درباره خفه کردن قائم مقام هست گفته میرزا باقر قائم مقامی مقرون بصحت است. گره زدن و فشردن طناب کلفت مشکل است و طناب باریک هم زخم روی گردن میگذارد. چون نمی بایست خون اوریخته شود قطعاً با پارچه انجام شده است. امیر کبیر را نیز بعد از فصد بادستمال ابریشمی و بقولی لنگ خفه کردند.

پس از قتل قائم مقام مامورین دولت اشیاء ذیقیمت و کتابها و اوراق او را ضبط کردند. سر تیپ قاسم خان میرزا محمد وزیر و پسر بزرگ و دو برادر او را دستگیر و روانه فراهان نمودند. میرزا اسحق برادرزاده قائم مقام را که نزد فریدون میرزا بسمت کارگزاری در تبریز بسر میبرد از شغل خود منفصل و روانه قم نمودند. پس از انتشار خبر قتل قائم مقام هر کس بخیال وزارت و طمع صدارت افتاد. عده ای بیکدیگر تهنیت میگفتند و عده ای هم از این خبر مغموم و متأثر بودند.

خاک است جای گنج فراوان را

در فضل و علم گنج فراوان بود